



نوروز در تاجیکستان

۲۹ اسفند ۸۸ تا ۱۴ فروردین ۸۹

افشین شاهرودی

نوروز گذشته را با پیشنهاد و برنامه ریزی دوست هنرمندم احمد بهرامی که دو سال پیش فیلم مستندی از نوروز در تاجیکستان تهیه کرده بود در قالب تیمی مرکب از خودم، مرضیه خورسند، آیین شاهرودی، مهرداد عسگری طاری، امیر عطرچی و ناهید عزیزی به عنوان عکاس و مهدی قربانپور و محمد شیروانی به همراه یک دستیار به عنوان فیلم بردار و فیلمساز در تاجیکستان گذرانیدیم. کشوری با حدود یکصد و چهل سده هزار کیلومتر مربع وسعت و هفت میلیون جمعیت که مشترکات زیادی با ایران دارد.

تاجیکستان در زمان هخامنشیان جزء امپراطوری عظیم ایران بوده است. بعد از تسلط اسلام بر این سرزمین گسترده، اولین سلسله‌ی پادشاهی ایرانی یعنی سامانیان در آنجا به قدرت رسید. امروزه واحد پول این کشور نیز سامانی نام دارد.

این کشور کوهستانی که بخش‌های زیادی از کوه‌های پامیر در آن قرار دارد و به برکت بارندگی‌ها و منابع آب فراوان، از طبیعت سرسبز و پاکیزه‌ای برخوردار است؛ خاستگاه رودکی پدر شعر فارسی و رابعه بنت کعب اولین زن شاعر پارسی گو بوده است. خط و نوشتار در این کشور فارسی زبان به دنبال هفتاد سال سلطه‌ی کمونیسم با حروف سریلیک یا روسی صورت می‌گیرد ولی گویش مردم آن به زبان فارسی تاجیکی است. زبان روسی نیز در روابط رسمی و بازرگانی این کشور رایج است. قبل از سلطه‌ی کمونیسم خط رایج در این سرزمین خط فارسی بوده ولی پس از تسلط کمونیست‌ها به مدت ده سال خط لاتین و پس از آن خط سریلیک فعلی جایگزین آن گردید. بیش از ده سال است که پارلمان این کشور جایگزینی دوباره‌ی خط فارسی را بعنوان خط رسمی در این کشور تصویب کرده ولی هنوز تحقق این امر میسر نشده است.

تاجیکستان که پایتخت آن شهر دوشنبه است و قبلاً به آن استالین‌آباد گفته می‌شد؛ در سال ۱۹۲۴ رسماً بعنوان یکی از جمهوری‌های شوروی سوسیالیستی تاسیس شد و در سال ۱۹۹۱ به دنبال فروپاشی نظام کمونیستی در شوروی به استقلال دست یافت.

آنچه در پی می‌خوانید یادداشت‌های سفر دو هفته‌ای ما در نوروز ۸۹ به این کشور زیباست. کشوری که به قول خانم گلرخسار شاعر معروف تاجیک قبلاً به آن ایرانویج یعنی ایران کوچک گفته می‌شد. در این گزارش از چند عکس زئور دخته عکاس ایرانی الاصل مقیم تاجیکستان نیز استفاده شده است.



روستای بزگم چی، عکس از افشین شاهرودی

شنبه ۲۹ اسفند

ساعت ۲ بعد از ظهر پرواز کردیم. یک پرواز دوساعته ی راحت و بی دردسر از تهران تا دوشنبه که یک ساعت و نیم با تهران اختلاف زمان دارد. به وقت محلی ساعت ۵/۵ به دوشنبه رسیدیم. وقتی از هواپیما پیاده شدیم به شوخی از همراهان پرسیدم:

- کی از یکشنبه رد شدیم؟

و همه با هم خندیدیم. تشریفات خروج، ساده اما کند و بی نظم بود. آقای بهرامی با سفیر ایران در تاجیکستان آقای دکتر علی اصغر شعر دوست که مردی است فرهیخته و فرهنگی از دوسال قبل آشنایی داشت. ایشان خانه ای را برای اقامت ما در دوشنبه در نظر گرفته بود. خانه ای در خیابان هشتم مارس کوچه تولستوی.

بر خلاف فرودگاه کوچک و بی نظم دوشنبه، مسیر از فرودگاه تا خانه که از خیابان اصلی شهر می گذرد تمیز و زیبا بنظر می رسید. خیابانی بسیار وسیع و تمیز به نام رودکی شاعر بلند آوازه ی پارسی که بیشتر ادارات و سازمان های مهم شهر در آن واقع است. مانند کاخ ریاست جمهوری، شهرداری، دانشگاه ابن سینا، کتابخانه لاهوتی، اپرای بزرگ شهر موسوم به اپرا بالت و خیلی جاهای مهم دیگر. خیابانی است با پیاده روهای وسیع و چنارهای بلند جوان که با شاخه های در هم فرو رفته، بی شباهت به خیابان ولیعصر تهران نیست. شاید پنجاه شصت سال پیش که هنوز بسیاری از درختان خیابان ولیعصر تهران از بین نرفته بود و دود ناشی از ترافیک هولناک فعلی در نخستین روزهای بهار، مخمل سبز برگ های تازه روئیده و جوان آن ها را سایه نمی کرد همینطور شاداب و زیبا بودند. باران ملایمی می بارید و به هوا لطافت خاصی می داد.

یکشنبه ۱/۱/۸۹

امروز نخستین روز نوروز و به قول مردم تاجیکستان نوروز جم و نوروز هفت هزار ساله بود که امسال با ثبت آن بعنوان میراث جهانی در یونسکو، شور و شفع مردم تاجیکستان دو چندان شده بود.

جشن های نوروزی و نوشدن طبیعت را در تاجیکستان تا پنج روز جشن می گیرند. در این مدت مردم لباس های نو و سنتی می پوشند و هر روز در جایی جمع می شوند و پا به پای خوانندگان و رقصنده هایی که از مدت ها پیش برنامه های شاد و زیبایی را برای این روزها آماده کرده اند دست افشانی و پایکوبی می کنند. امروز صبح مردم در پارک بزرگ و اصلی شهر به نام پارک بوته نکه که به معنای پارک گیاهان است جمع شده بودند. بلند گو مرتبا خطاب به مردم می گفت:

- نوروز عجم، نوروز آریایی مبارک باشد.

سردر ورودی این پارک بناپی است با یک گنبد ملهم از معماری اسلامی و ستون ها و تاق هایی با نقوش و فرم های تخت جمشید و سرستون هایی که عینا از تخت جمشید کپی برداری شده است. بالای تاق ها، نقش فروهر، بدون تنه ی انسانی که به نشانه خردمندی میان دو بال گشوده دیده می شود، به چشم می خورد.

باران تندی که انگار سرایستادن نداشت مانع از جمع شدن مردم نشده بود. دخترها و پسرها، پیرها و کودکان، همه با لباس های رنگارنگ شاد و سنتی با هم گرد آمده بودند. مرد بلند قامتی در هیات عمونوروز با لباس های رنگین، ریش سفید و بلند با عصایی در دست در میان جمعیت راه می رفت و نوروز را به مردم تبریک می گفت. چند دهه است که در کشور ما از عمو نوروز جز نامی باقی نمانده در حالی که بابا نوئل در مسیحیت گرتة برداری آشکاری از عمونوروز آریایی است. ما بسیاری از سمبل های



پارک بوته نکه، عکس از افشین شاهرودی



پارک بوته نکه، عکس از افشین شاهرودی



دوشنبه، عکس از مرضیه خورشید



پارک بوته نکه، عکس از مهرداد عسگری

خود را طی سده های گذشته فرو گذاشته و یا ازدست داده ایم در حالیکه نمونه های تقلیدی آن ها در فرهنگ های دیگر تجدید حیات پیدا می کنند. در جشنواره ی رنگی که از لباس های شاد و سنتی مردم در نخستین روز بهار ایجاد شده بود، صحنه های زیبایی را برای عکاسی بوجود آمده بود. حیف که باران و هوای ابری نمی گذاشت در این فضای شاد و درخشان آنطور که دلم می خواست عکاسی کنم. اگرچه همان هوای بارانی هم لطف خاص خود را داشت ولی از این دنیای شاد و رنگی و مردمان خوش اخلاق و مهربان در زیر آفتاب عکس های بهتری می شد گرفت.

بعد از ظهر رفتیم میدان سامانی، بزرگترین میدان شهر دوشنبه که به نام موسس سلسله سامانیان نامگذاری شده است. این میدان در بخش جنوبی خیابان رودکی واقع است و به دلیل اینکه خیابان های اصلی و مهم شهر به آن متصل اند؛ حکم شریان اصلی ارتباطی دوشنبه را دارد. بنای یادمان این میدان نیز تاق بلندی است که قوس آن ملهم از معماری ساسانیان است و بر فراز آن تاج طلائی رنگی می درخشد. در مقابل بنا و داخل قوس آن نیز بزرگترین مجسمه ی شهر که مجسمه ای از شاه اسماعیل است، قرار دارد. در نزدیکی این میدان پارکی واقع است که به پارک لنین معروف است و قسمت انتهایی آن درست روبروی در ورودی ساختمان با عظمت کاخ ریاست جمهوری قرار دارد که به آن **قصر ملت** می گویند. این طنز زیبا که کاخ های حکام معمولاً به نام مردم است ولی به کام آنان نیست، کم و بیش در تمام کشورهای توسعه نیافته، جهان سوم و حتی در حال توسعه دیده می شود. در مرکز این پارک که مرکز تجمع مردم و بیشتر محل گرد آمدن جوانان است؛ مجسمه ی بسیار بزرگی از رودکی شاعر بلند آوازه عهد سامانیان قرار دارد. مردم پای این مجسمه که از او با نام استاد رودکی یاد می کنند عکس یادگاری می گیرند. در تهران ما غیر از خیابان پرت افتاده ای در غرب این شهر بی ترحم، **تالار رودکی** تنها مرکز فرهنگی آبرومندی بود که به نام او فعالیت می کرد ولی امروزه تغییر نام داده است.

توجه مردم به شعر و احترامی که برای شاعران در این کشور قائل اند مثال زدنی است. اگر از بچه ها بخواهید که برایتان شعر بخوانند شاید تعجب کنید ولی از رودکی، خیام، حافظ، مولانا و بزرگان دیگر شعر و ادب فارسی برایتان می خوانند. بیشتر بچه ها شعرهای زیادی از شاعران بزرگ فارسی زبان از برهستند.

می گویند بعد از استقلال و سرنگونی مجسمه ی لنین در این میدان، مجسمه ای از **فردوسی** نصب شد. چندی بعد تصمیم گرفته شد که آن را جابجا کرده و به محل دیگری ببرند تا مجسمه اسمعیل سامانی یعنی مجسمه فعلی را به جای آن نصب کنند. مردم زیادی با این تصور که می خواهند مجسمه ی فردوسی را بطور کلی بردارند در مخالفت با این امر پای مجسمه جمع شده و مانع از این کار گردیدند. در درگیری شدیدی که بین مردم و ماموران ایجاد شد هشت نفر کشته شدند. امروز، آن مجسمه در محلی که به **پارک دوستی** موسوم است و یکی از گردشگاه های مهم دوشنبه به شمار می رود نصب است.

جالب توجه است که بسیاری از خیابان ها و مراکز فرهنگی مهم همه به نام مفاخر ادبیات فارسی است و مجسمه های آنان در جای جای شهر دیده می شود. مانند **گالری کمال الدین بهزاد، تئاتر لاهوتی، کتابخانه ی فردوسی، دانشگاه ابوعلی سینا** و بسیار جاهای دیگر.

ما پُز رودکی را می دهیم ولی مجسمه و یادمان او را در تاجیکستان ساخته اند. ما به **مولوی** می نازیم ولی پولش را ترکیه با توسعه ی گردشگری و ایجاد جذابیت های توریستی در قونیه، به جیب زده است.



میدان سامانی، عکس از مرصیبه خورسند



خیابان رودکی، عکس از افشین شاهرودی



مجسمه رودکی، پارک لنین، عکس از آیین شاهرودی



دست در خوان، عکس از افشین شاهرودی



روستای خاوران، عکس از آیین شاهرودی



روستای خاوران، عروس بهار، عکس از افشین شاهرودی



روستای خاوران، عکس از مهرداد عسگری

سمرقند و بخارا را به خال هندوی یار، ما می بخشیم ولی توریست ها پول بازدید از آنجا را در ترکمنستان خرج می کنند. از مفاخر فرهنگی گذشته، ما یکی از زیباترین مناطق کویری جهان و کلا طبیعت یگانه ای را داریم که می تواند در صورت برنامه ریزی درست در امر گردشگری منبع درآمد سرشاری را برای کشورمان فراهم نماید ولی کشورهای کوچکی مانند امارات و عمان و هوشیارتر از هردو، ترکیه در همسایگی ما با بضاعت بسیار محدودتر خود در این زمینه از غفلت ما بخوبی دارند استفاده می کنند یعنی پزش را ما می دهیم ولی استفاده اش را آن ها می برند. بخش عمده ای از این واقعیت ناخوش نتیجه ی بذل و بخشش های حکام ناتوانی است که طی سده های گذشته برکشورما حکم رانده و هر وقت در مقابل حکومت های متجاوز احساس ضعف کرده اند برای دوام حکومت خود خاک گرانقدر این کشور بزرگ را تکه تکه به حکومت های تاراجگر بخشیده اند و بخشی دیگر هم نتیجه ی غفلت بعضی از مدیران کارنابدلی است که در دهه های گذشته در دستگاه های مسئول ما مصدر کار بوده و نتوانستند فکر و برنامه ی درستی را در این مورد اجرا کنند.

دوشنبه ۸۹/۱/۲

امروز قرار بود برای برگزاری جشن دومین روز نوروز، مردم در پارک لنین جمع شوند ولی به علت بارندگی شدید مراسم لغو شد. با لغو این مراسم تصمیم گرفتیم به محله ای در حاشیه ی جنوبی ترین نقطه دوشنبه برویم که گویا مراسم نوروزی خاصی را مردان و زنان بطور جداگانه برگزار می کردند. محله ای به نام خاوران که مردان در خانه ای که بعنوان یک مکان عمومی شبیه مسجد مورد استفاده قرار داشت و به آن مصلحت گاه می گفتند جمع شده و ضمن اجرای موسیقی، برنامه هایی شامل کشتی سنتنی، جنگ کبک و جنگ خروس نیز اجرا می کردند. زن ها هم در خانه ی یکی از اهالی با موسیقی و مراسم عروس بهار به شادمانی مشغول بودند. در این برنامه دختر زیبایی را لباس نو پوشانده و بعنوان عروس بهار در برابرش با اجرای موسیقی و رقص به شادمانی می پرداختند. عروس بهار سمبلی است که گویا کم و بیش در سراسر تاجیکستان رایج است و در بسیاری از مراسم نوروزی بخصوص در مناطق روستایی وجود دارد. دخترها و پسرهای نوجوان همه با لباس های نو در کنار هم شاد و خشنود بودند. از ما با خوشروئی بر سر سفره ای که مانند سفره های عید خودمان است و به آن دست در خوان گفته می شود و امروزه در ایران در بسیاری از شهرها کم کم فراموش شده و فقط کم و بیش در بعضی روستاها مشابه آن را می شود دید استقبال کردند. نان سمنو، شیرکدو، آتش پلوسه غذایی است که گفته می شود همیشه بر سر چنین سفره هایی هست. نان سمنو نانی است که سمنو داخل آن است و بسیار خوشمزه و لذیذ است. شیرکدو هم کدوئی است که در شیر پخته شده و با یک قاشق چوبی و در یک ظرف چوبی بزرگ سر سفره می آورند و همه با همان قاشق از آن می خورند. آتش پلو هم غذای خوشمزه و لذیذی است که گفته می شود در گذشته بسیار مورد توجه شاهان افغان بوده و در حال حاضر از میهمانانی که می خواهند زیاد به آنها احترام بگذارند با این غذا پذیرایی می کنند. پلویی است که مواد اصلی آن برنج، گوشت، پیاز، هویج و روغن زیاد است و اگر خوب به عمل بیاورند بسیار خوشمزه است.

امروز با وجود باران تندی که می بارید عکس های خوبی گرفتیم.

سه شنبه ۸۹/۱/۳

بعد از سه روز بارندگی مداوم امروز هوا کاملاً آفتابی و صاف بود و از صبح

مردم برای مراسم سومین روز بهار در مقابل ساختمان اپرا بالت در مرکز شهر جمع شده بودند. برخلاف مراسم روز نخست در پارک بوته نکه که مراسمی رسمی بود و مقامات تاجیک از جمله امامعلی رحمان رئیس جمهوری هم در آن حضور داشت و با مقداری محدودیت همراه بود این مراسم کاملاً مردمی بود و هیچ محدودیتی و ممنوعیتی نه برای عکاسی و نه برای رفت و آمد وجود نداشت. در همینجا بگویم که نام امامعلی رحمان قبلاً امامعلی رحمانف بوده که چندی پیش پسوند او را از نام خود حذف کرد. مدتی است طی یک اقدام همگانی این پسوند از نام تمامی شهروندان تاجیک حذف شده است ولی هنوز عده‌ای از آن استفاده می‌کنند.

در این مراسم هم هنرمندان معروف رقص و آواز برای مردم برنامه اجرا کردند. معروف است که می‌گویند اگر رقص و آواز را از این مردم بگیرد می‌میرند. عشق به طبیعت و توصیف زیبایی‌های آن و شرح لحظات عاشقانه در ارتباط با طبیعت، در شعرها و ترانه‌های تاجیکی که همه شاد و امیدوارکننده است موج می‌زند. تاجیکان از نظر مالی، طی هفتادسال حکومت کمونیست‌ها یاد گرفته‌اند که زیاده‌خواه نباشند ولی با رقص و شادی همه‌ی نداری‌های خود را جبران می‌کنند. سلطه‌ی کمونیسم ده‌ها سال مانع از اجرای رسومات و آداب فرهنگی آنان شد و حتی برای نابودی هویت فرهنگی آنان خط و نوشتار سرلیک (روسی) را جایگزین خط فارسی کرد و به عنوان یک مراسم اسلامی ده‌ها سال مانع از اجرای جشن‌های نوروزی در تاجیکستان شد ولی نتوانست هویت قومی تاجیکان را که خود را آریایی می‌نامند از آنان بگیرد. چنین بوده که ما ایرانی‌ها توانسته‌ایم با وجود دست‌درازی‌ها و تسلط تاراجگرانی که بارها در طول تاریخ بر سرزمین پهناور آریایی دست‌اندازی کرده و تسلط یافته‌اند؛ قومیت خود را حفظ کنیم.

چهارشنبه ۸۹/۱/۴

طبیعت تاجیکستان و در نتیجه بسیاری از شکل‌ها و شیوه‌های زندگی در مناطق روستایی که ملهم از آن است و با آن پیوندی عمیق دارد، هنوز دست‌نخورده و بکر باقی مانده است. نمی‌دانم این را می‌شود به پای خوبی کمونیست‌ها نوشت یا نه که طی ده‌ها سال تقریباً قطع رابطه با دنیا باعث شدند که بسیاری از سنت‌ها و اصالت‌ها در جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق حفظ شود. البته این را هم نباید از نظر دور داشت که خود آنان هم بسیاری از اصالت‌ها را از بین بردند. آنان همانطور که گفته شد طی ده‌ها سال مانع از اجرای مراسم نوروزی به بهانه‌ی اینکه یک مراسم اسلامی است شدند و به منظور اعمال حاکمیت استالینیسیم، نوشتار و خط فارسی را در تاجیکستان از بین بردند و نوشتار روسی را جایگزین آن کردند. نه تنها در تاجیکستان بلکه در تمام جمهوری‌های شوروی این کار صورت گرفت.

بهانه این حرف‌ها سفری بود که امروز برای شرکت در مراسم نوروزی به روستایی به نام پرکم چی در نزدیکی شهر دن قره در یکصد و سی کیلومتری دوشنبه داشتیم. یکصد و سی کیلومتر جاده‌ی کوهستانی سرسبز و بکر که از طبیعت کم نظیری برخوردار است. با پسر جوانی به نام ذوالفقار که از اهالی این روستا است و دو سال پیش در تاجیکستان دستیار احمد بهرامی بوده قرار گذاشته بودیم که به آنجا برویم. جوان روستایی مهربانی که در رشته بانکداری در دوشنبه تحصیل کرده و هنوز نه تنها اصالت‌های روستایی خود را فراموش نکرده بلکه به شدت به آن‌ها پایبند است. می‌گوید حاضر به ازدواج با هیچ دختر شهری نیست مگر آنکه آن دختر حاضر شود بعد از ازدواج به روستا آمده و در کنار خانواده‌اش و با آنان زندگی کند.



روستای پرکم چی، عکس از مهرداد عسگری



روستای پرکم چی، عکس از مهرداد عسگری



روستای پرکم چی، عکس از آیین شاهروزی

پرکم چی، روستایی است که در دامنه‌ی کوهی بلند قرار دارد. حال و هوا و فضای عمومی آن و حتی رفتار و برخورد مردم با غریبه‌ها و مهمان نوازی‌شان شباهت بسیار زیادی با روستاهای ایران دارد. با این تفاوت عمده که هیچ خانه‌ای در آن به علت مهاجرت اهالی، خالی از سکنه نیست. معماری گلی، خانه‌هایی با سقف چوبی و کوچه‌های پرپیچ و خم خاکی. قرار بود امروز در این روستا ضمن انجام مراسم نوروزی حدود چهل پسر بچه را ختنه کنند.

ذوالفقار مارا مستقیماً به منزل خودشان برد که مانند هر خانه‌ی دیگری این روزها سفره‌ی دست درخشان در آن پهن است. پدر و مادرش به استقبال ما آمدند. خانواده‌ای مهربان و به قول پدرش آریایی نژاد و فارسی زبان که تا دم بازگشت دائماً می‌گفت: "یزدان پاک نگهدار شما!" پدر ذوالفقار ۴۳ سال است که بعنوان معلم در مدرسه‌ی روستا کار می‌کند.

معلم بیشتر اهالی روستا بوده است. تنها کسی است در این روستا که با خط و نوشتار فارسی آشناست و اشعار حافظ و مولانا را از روی دیوان آنها می‌خواند. زبان فارسی، روسی و تا حدودی انگلیسی می‌داند. خانواده‌ای هستند اهل فرهنگ که در زیر زمین خانه روستائی‌شان بیش از پنج هزار جلد کتاب دارند. ذوالفقار تعریف می‌کرد که در کودکی بسیاری از شعرهای حافظ را از بر بخواند پدرش جامه‌ای زربفت به او هدیه داد. ذوالفقار با شور زاید الوصفی از این قضیه صحبت می‌کرد و این هدیه را یکی از بزرگترین افتخارات زندگی خود می‌دانست.

ما را به کنار سفره یا به شرحی که قبلاً گفتم، "دست درخشان" راهنمایی کردند. وقتی نشستیم پدر ذوالفقار دست به سوی آسمان گرفت و شروع به نیایش کرد. او با لحنی متین و لهجه‌ای اصیل چنین خواند:

- یزدان پاک نگهدار همه‌ی فارسی زبانان و آریائی‌ان تاجیکستان، ایران و شمال افغانستان باشد.

اوبعد از نیایش از اتاق بیرون رفت و ما راتنها گذاشت. این رسم آنها است

که با میهمان سرسفره نمی‌نشینند تا بر سر سفره معذب نباشد. برادر ذوالفقار که دندانپزشک است و در دوشنبه کار می‌کند مرتباً می‌آید و غذاهای تازه‌ای می‌آورد و سرسفره می‌گذاشت و باز از اتاق خارج می‌شد. خود او در دوشنبه کار می‌کند ولی همسرش اینجا نزد پدر و مادرش زندگی می‌کند. در این روستا رسم است که هر دختری که به همسری پسری درآید می‌بایست تا زمان ازدواج پسر بعدی و حداقل به مدت سه سال با خانواده‌ی داماد زندگی کند. حدود ساعت ۱۱ خبر دادند که اهالی منتظرند تا مراسم نوروزی راکه قرار است در مدرسه روستا برگزار شود با حضور ما که می‌دانند از دوشنبه برای عکاسی و فیلمبرداری از مراسم‌شان به اینجا آمده‌ایم آغاز کنند. دور بین هایمان را برداشتیم و رفتیم. مردم در حیاط مدرسه جمع شده بودند. سی و هشت پسر بچه‌ی سه تا هفت ساله که قرار بود بر اساس سنت اسلامی ختنه شوند، کت و شلوار و کراوات پوشیده و دست در دست مادرانشان در حیاط مدرسه که در واقع محوطه‌ای بود بدون حصار و دیوار که از همه طرف به وسعت بی دریغ طبیعت پیوند داشت جمع شده بودند. به این پسر بچه‌ها در چنین مراسمی شاه بچه می‌گویند. در بعضی جاها حتی به این پسران لباس شاهی می‌پوشانند و تاج بر سرشان می‌گذارند. باز رقص و آواز و رنگ بود که فضا را پر می‌کرد. با آغاز مراسم ابتدا دختری با لباس عروسی و سبزه‌ای در دست در حالیکه با دو دختر جوان و زیبا همراهی می‌شد بعنوان عروس بهار به میان مردم آمد. سپس دو عروس و داماد که بصورت سمبلیک لباس عروسی و دامادی بر تن داشتند نیز به همانگونه به میان مردم آمدند. همانطور که قبلاً گفتم این رسم زیبا کم و بیش در بیشتر مناطق روستایی تاجیکستان برقرار است که در مراسم نوروزی دختران زیبایی را بعنوان عروس بهار به نشانه زندگی و شادی لباس عروسی می‌پوشانند و آن‌ها با لباس عروسی و به نشانه آغاز زندگی تازه به میان مردم می‌روند. به دنبال آنان اهالی روستا از پیر و جوان و کودک و بزرگ با هم به رقص و شادمانی پرداختند. بیش از دو ساعت فقط رنگ بود و رقص و موسیقی

خاوران، عکس از مرخصیه خورسند



بازار سبزی، دوشنبه، عکس از آیین شاهرودی



زیبای تاجیکی که از حیاط مدرسه‌ی قدیمی روستا برمی‌خاست و در کوه‌های بلند اطراف می‌پیچید.

بعد از پایان رقص و شادمانی، مردم به خانه‌هایشان رفتند. شاه‌بچه‌ها را هم به خانه‌هایشان بردند تا شخصی که به او استاد می‌گفتند یکی یکی به خانه‌هایشان رفته و آنان را خنثه کند. این کار اگرچه طبق قانون می‌بایست در درمانگاه‌ها و بیمارستان‌ها و توسط پزشک صورت گیرد ولی هنوز اهالی بعضی از مناطق روستایی ترجیح می‌دهند توسط افراد تجربی و بصورت سنتی انجام شود. جالب است که در طی دوره بهبودی از هیچ مسکن و دارویی نیز استفاده نمی‌کنند و می‌گویند این کودکان باید همان چیزی را که پدرانشان در کودکی تجربه کرده‌اند به همان صورت تجربه کنند.

در فرهنگ غرب و شرق دو دیدگاه در رابطه با پدران و پسران و بی‌عبارت دیگر نسل نو و نسل کهنه و وجود داشته که رشد تمدن و تحول جوامع شرقی و غربی در واقع متأثر از آن‌ها است. در این مورد دکتر محمد صنعتی در گفتگویی که با عنوان نقد و نظر روانکاوانه‌ی عکس و عکاسی در مجله عکاسی خلاق شماره ۱۷ - ۱۸ چاپ شد نکات با اهمیتی را مطرح کرده است. بر اساس نظر ایشان در آن گفتگو در غرب همواره هر نسلی دستاوردهای خود را بر اساس تجربه‌ها و داشته‌های پیشینیان خود بنیان نهاده و بر این اساس روند ترقی جوامع غربی بر بنیان دستاوردهای نسل‌های گذشته ساخته و کم‌کم تکمیل شده است. اما در جوامع شرقی درست عکس این نگرش وجود داشته است. نسل نو همواره بر علیه نسل قبلی برخاسته و حتی هر حکومتی که روی کار آمده هرگاه که توانسته است تمامی دستاوردهای پیشینیان خود را نابود کرده است. به همین علت در کشورهای شرقی هر نسلی، داشته‌های قبلی را دور ریخته و از ابتدا آغاز کرده است. برای همین سیر پیشرفت و ترقی در این جوامع همیشه تکرار گذشته بوده است. نمی‌دانم در جوامع سوسیالیستی از نوعی که تجربه‌ی ناموفق اتحاد جماهیر شوروی پشت سر گذاشت رابطه

دو نسل قدیم و جدید بر چه اساسی استوار بود ولی این اعتقاد در مناطق روستایی که کودکان در این امر بخصوص می‌بایست تجربه‌ی پدرانشان را از سر بگذرانند چیزی است که از نظر اجتماعی قابل توجه است. عکاسی در روستایی که مردم در مقابل دوربین واکنش متعصبانه نشان نمی‌دادند تجربه جالبی بود که در این روستا لمس کردیم. بعد از ظهر با رضایت خاطر فراوانی که از عکاسی در این روستای زیبا نصیبمان شده بود به دوشنبه برگشتیم.

پنجشنبه ۸۹/۱/۵

امروز صبح رفتیم بازار کاروان و بعد از ظهر هم با مهرداد رفتیم به یکی از محلات دوشنبه به نام بهارستان. مهرداد جوان بسیار مثبت‌اندیشی است و من از دوستی با او خوشحالم. هرچه او را بیشتر می‌شناسم بیشتر می‌فهمم که چقدر قابل اطمینان و قابل اتکاء است. بازار کاروان از همان دست بازاریایی است که در تمام جمهوری‌های مستقل شده بعد از فروپاشی نظام کمونیستی و ایجاد روابط تجاری آزاد بوجود آمد. بازاری وسیع در حاشیه شهر که در آن همه جور کالایی یافت می‌شود و اگر سیستم خرید و فروش را در این بازارها ریشه‌یابی کنیم به روابط مافیایی می‌رسیم.

مجموعه‌ی مسکونی بهارستان هم از آن مجموعه‌آپارتمان‌های خاصی است که معرف تیپ ویژه‌ی زندگی اشتراکی گذشته در جمهوری‌های شوروی سابق است. آپارتمان‌های سیمانی بلندی که از در و دیوار آن از نوک ساختمان گرفته تا پائین لباس آویزان است و فضای جالبی برای عکاسی به وجود می‌آورد. تعداد زیادی بچه در محوطه‌های عمومی آن بازی می‌کردند و جلوی هر بلوک، یک تنور دیده می‌شد که مردم بصورت مشترک و نوبتی از آن برای پخت نان استفاده می‌کردند. در چنین مجتمعاتی همه‌ی اهالی همدیگر را به درستی و دقیق می‌شناسند و در دایره یک رابطه‌ی جمعی باهم هستند. زندگی اشتراکی گذشته، از جهات



روستای کاروان، عکس از آقشین شاه‌وردی



روستای وحدت، عکس از آقشین شاه‌وردی

زیادی آن‌ها را کاملا به هم نزدیک کرده است. نوع زندگی گذشته، این مردم را در عین بی‌اعتمادی به یکدیگر بطرز عجیبی به هم نزدیک کرده و در نتیجه موجب شکل گرفتن شکل خاصی از مطالبات اجتماعی شده بود که شاید همین مسئله پاشنه‌ی آشیلی برای رژیم کمونیستی بود که در فروپاشی آن بی‌تاثیر نبود.

روی تمام ساختمان‌ها ردیف شیشه‌های قسمت راه پله‌ها و جاهای عمومی شکسته بود. شب‌ها در راهرو این ساختمان‌ها به سختی می‌توان از پله‌های تاریک گذشت. ظاهرا طبق قانونی که از گذشته باقی مانده در آپارتمان‌ها مالکیت راه پله‌ها و نگهداری و تعمیرات آن متعلق و به عهده‌ی دولت است. به همین دلیل معمولا راه پله‌های ساختمان‌ها به خاطر سوختن لامپ‌های آن‌ها برق ندارند، نه شیشه، نه حفاظ و نه از نظافت درستی برخوردارند.

حضور ما در این محله تقریبا وضع عادی را به هم ریخته و اهالی را متوجه خود کرده بود. بچه‌ها دور بر ما را گرفته و دائما از ما تقاضا می‌کردند که ازشان صورت بگیریم. در تاجیکستان به عکس می‌گویند صورت. زن‌ها از پنجره‌ها سرک کشیده، مارا می‌پائیدند.

در این محله تجربه‌ی جالبی هم داشتیم. که متوجه شدم بر خلاف آنچه در ابتدای امر فکر می‌کردم همه‌ی مردم در مقابل دوربین راحت نیستند و خیلی‌هاشان هم نمی‌گذارند به راحتی ازشان عکس بگیریم. در بدو ورود به این محله که داشتیم از لباس‌هایی که از یک آپارتمان بلندآویزان بود عکس می‌گرفتیم مرد مسنی جلو آمد و با لهجه تاجیکی غلیظی پرسید چرا از این ساختمان عکس می‌گیری؟ گفتم که خبرنگار هستم و از ایران آمده‌ام. باز پرسید خوب خبرنگار هم که هستی منظورت از این عکس‌ها چیست؟ گفتم از ایران آمده‌ام که از نوروز تاجیکستان گزارش تهیه کنم.

از نگاهش که باشک و تردید زیادی مرا می‌پایید معلوم بود که به ما مشکوک است. باز با اشاره به لباس‌های چرک می‌گفت چرا از این لته پاره‌ها عکس می‌گیری؟ من هرچه توضیح می‌دادم قانع نمی‌شد و می‌گفت منظورت از این عکس‌ها چیست؟ می‌خواهی نشان بدهی که زندگی مردم تاجیکستان بد است؟ هرچه به او توضیح می‌دادم به خرجش نمی‌رفت. چند نفر دور ما جمع شدند و به او توضیح دادند که کار خبرنگاری همین است ولی او باز ول کن نبود. آخر سر به او گفتم: اگر نمی‌خواهی عکس نمی‌گیرم ولی مگر شما تا جیکان آریایی نیستید؟ گفت: بله.

گفتم: ما مردم ایران هم آریایی هستیم. ما اگر بگوییم تاجیکان بدند یعنی مردم ایران بدند. ما ایرانی‌ها تاجیکان را دوست داریم و ازشان بد نمی‌گوئیم. از شنیدن این حرف رضایت را در چهره‌اش دیدم. گفت شما واقعا تاجیکان را دوست دارید؟ گفتم بله و بالاخره پس از اینکه چندبار تایید این موضوع را از من گرفت با لبخند با من دست داد و خدا حافظی کرد و رفت.

این برخورد نشان می‌دهد همه جا حتی مردم عادی هم از قدرت افشاگری عکس آگاهند و نسبت به آن حساسیت دارند و واکنش نشان می‌دهند. عکس، چشم نقاد انسان امروز است. تقریبا در همه‌ی کشورهای توسعه نیافته می‌توان گفت که حکومت‌ها به عکس و عکاسی به خاطر قدرت افشاگری آن نگاه بدبینانه‌ای داشته و این بدبینی را اشاعه هم داده‌اند. آثار این بدبینی را در برخورد‌هایی شبیه این می‌شود دید.

جمعه ۸۹/۱/۶

باران بسیار شدیدی می‌بارید و نتوانستیم عکاسی کنیم. بیشتر روز در خانه ماندیم.

مجتمع مسکونی بهارستان، عکس از افشین شاهرودی



مجتمع مسکونی بهارستان، عکس از مهرداد عسگری



مجتمع مسکونی بهارستان، عکس از افشین شاهرودی

سه نسل از یک خانواده امروز سوژه‌ی عکاسی ما شدند. پدر بزرگ و مادر بزرگ، پدر و مادر و نوه‌ها، البته از اهالی روستا هم که مانند اهالی پرکم چی دوز روز پیش با روی باز مارا پذیرفتند نباید بگذریم. همه جا وقتی از شهرها دور می‌شویم به صمیمیت‌ها و اصالت‌ها نزدیک‌تر می‌شویم.

یکشنبه ۸۹/۱/۸

کار عکاسی بصورت گروهی صرفنظر از بعضی فوایدش چند عیب هم دارد. علاوه بر اینکه هماهنگی میان اعضاء مشکل و وقت گیر است در عکاسی گروهی خیلی وقت‌ها عکس‌ها شبیه هم می‌شوند و اشکالاتی در زمان ارائه ایجاد می‌کند. معمولا وقتی گروهی می‌رویم عکاسی همیشه تعداد زیادی از عکس‌ها بخاطر اینکه موضوع یکی است و چه بسا افراد کنار هم می‌ایستند و عکاسی می‌کنند، شبیه هم در می‌آید و کسی که به هر دلیلی موفق می‌شود بعنوان اولین نفر عکسش را ارائه کند باعث می‌شود که بقیه‌ی افرادشانس ارائه عکس خود را از دست بدهند. خیلی اوقات همین مسئله باعث دلخوری دوستان از هم می‌شود.

اعضاء گروه ما شب‌ها اکثرا دیر می‌خوابند و صبح زود نمی‌توانند برای عکاسی آماده شوند. بنابراین امروز تصمیم گرفتم منتظر آن‌ها نشوم و صبح زود برای عکاسی بزنم بیرون. هوای بسیار خوبی هم بود که یک روز پر از عکس را نوید می‌داد. با یک راننده تاکسی قرار گذاشتم تمام روز با پرداخت ۱۲۰۰۰۰ سامانی مرا در نقاط مختلف شهر بگرداند و هر جا لازم شد بایستد تا من عکاسی کنم و علاوه بر آن تا شهر حصار و قلعه تاریخی آن در ۳۵ کیلومتری دوشنبه برود و برگرداند. و اتفاقا روز بسیار خوبی هم برای عکاسی داشتم.

حصار شهر کوچکی است در نزدیکی دوشنبه. قلعه‌ی تاریخی آن گفته

روز اول جشن در پارک بوته نکه با دختری به نام منیژه آشنا شدیم که می‌گفت به ایران و ایرانیان بشدت علاقمند است. خانواده‌ای مسلمان بودند و به اعتقادات مذهبی پایند. امروز صبح برای دیدار نوروزی به دعوت خانواده‌ی او به خانه‌شان رفتیم. وقتی به خانه‌شان رسیدیم تمامی اعضاء خانواده‌شان به جز پدر که در سفر بود به استقبال ما آمدند. وقتی رسیدیم منیژه گفت از صبح زود بیدار بوده و دعا می‌کرده که هر چه زودتر برسیم. بعد از آن هم رفتیم به منزل مادر بزرگش که در روستایی به نام وحدت در خارج از دوشنبه زندگی می‌کند. این روستا هم شباهت زیادی به پرکم چی داشت که دوروز پیش رفته بودیم. جالب است که روستاها هیچکدام خالی از سکنه نیست و خانه‌ای را نمی‌بینی که به علت مهاجرت صاحبان آن، به لانه مار و مور تبدیل شده باشد. آب، برق، تلفن، مدرسه، بهداشت و کلیه امکانات اولیه و ضروری زندگی تا حدی که ساکنین بخصوص جوانان را از محیط طبیعی روستا فراری ندهد وجود دارد. این کار کمونیست‌ها که امکانات اولیه‌ی زندگی را حتی تا دوردست‌ترین روستاها تامین کرده بودند حالا باعث شده است که جمهوری‌های مستقل شده با مشکلی بنام مهاجرت که پی‌آمدهای مخرب آن بسیاری از جوامع را تهدید می‌کند روبرو نیستند. در این روستا هم امکانات تحصیل تا پایان دوره متوسطه وجود داشت. سیستم آموزش از راه دور و ماهواره‌ای را هم روس‌ها ابداع کردند تا بتوانند روستاهای دور افتاده‌ای را که امکان اعزام معلم به آنجا وجود نداشت تحت پوشش آموزشی قرار دهند. ماهواره‌های اسپوننتیک در اصل به این منظور ساخته شده بود. یک روز عکاسی در میان خانواده‌ای مهربان حاصل کار امروزمان بود.

پارک بازی دوشنبه، عکس از مهرداد عسگری



مجسمه‌ی فردوسی، دوشنبه، عکس از آیین شاهرودی



مجتمع مسکونی دوشنبه، عکس از افشین شاهرودی





حصار، عکس از افشین شاهرودی

می شود که نزدیک به دو هزار سال قدمت دارد. این قلعه سابقاً محل حکمرانی خانان جنوب معروف به خُقتند بوده است. زمانی که حکومت سامانیان منقرض شد سرزمین آنان به دو بخش خوارزم شمالی و خوارزم جنوبی تقسیم گردید. قلعه‌ی حصار در واقع پایتخت خوارزم جنوبی بوده و حتی تا حدود یکصدسال پیش هم مردمانی در آن زندگی می‌کرده‌اند. در آن زمان دوشنبه روستای کوچکی بوده و روزهای دوشنبه در آنجا بازاری تشکیل می‌شده است. به مرور با توسعه‌ی آن بازار، شهر فعلی دوشنبه بوجود آمده است. در حال حاضر شهر سابق حصار بصورت تپه وسیع و سرسبزی درآمد که مردم برای پیک نیک و مسابقه بزکشی در آن جا جمع می‌شوند. تپه‌ای با چشم اندازی بسیار زیبا که بصورت چمنزار بلندی مشرف بر شهر فعلی حصار است و روزهای تعطیل محل تفریح مردم. از شهر قدیمی حصار امروزه فقط دروازه‌آن باقی مانده است که امروزه بعنوان یکی از جاذبه‌های گردشگری تاجیکستان توریست ها را به خود جلب می‌کند. این دروازه هم تا دهه‌ی شصت میلادی مخروبه بود ولی در آن زمان یک گروه فیلمسازی برای ساخت فیلمی در باره‌ی دوران سامانیان که بخش‌هایی از آن در آنجا فیلمبرداری می‌شد؛ آن را بصورت فعلی تعمیر و بازسازی کرد.

دوشنبه ۸۹/۱/۹

امروز صبح باز باران می‌بارید و امکان عکاسی کردن نبود ولی بعد از ظهر با توقف باران، آفتاب درخشانی روی شهر افتاد. نزدیکی‌های غروب با توجه به اینکه هوا مناسب بود و می‌شد از ترکیب نور چراغ‌های مجسمه‌ی شاه اسماعیل سامانی و آسمان پس زمینه‌ی آن عکس‌های خوبی گرفت؛ رفتم میدان سامانی. آسمان سرمه‌ای سرشب با آبرهای تیره در پس زمینه‌ی مجسمه، فضای میدان را به تابولوی نقاشی زنده‌ای تبدیل کرده بود. در مسیر برگشت هم در خیابان زیبای رودکی مقداری از مناظر شبانه شهر عکاسی کردم. درختان چنار بسیار بلند این خیابان زیبا که هر روز از آنجا عبور می‌کنیم، به جز ترافیک آرام و فضای خلوت و شاعرانه‌اش در تمام طول شبانه روز، تصویر نوستالژیکی از خیابان ولی عصر تهران است.

سه شنبه ۸۹/۱/۱۰

باز باران / باز باران با ترانه / با گهرهای فراوان / می‌خورد بر بام خانه ... بهار اینجا همیشه همینطور است. بیشتر روزها باران می‌بارد. صبح برای خرید رفتم بازار. یک کت قرمز برای خودم خریدم. کتی با یک رنگ قرمز گوجه‌ای شاد که از دور وقتی چشمم به آن افتاد انگار داشت مرا صدا می‌کرد. بی‌معطلی آن را خریدم. وقتی برگشتم خانه و آن را نشان بچه‌ها دادم همه خندیدند. نمی‌دانم کدامشان گفت: جوگیر شده‌ای! اینجا از بس مردم لباس‌های رنگی می‌پوشند موقع خرید متوجه رنگ تند آن نشده‌ای. آن را در ایران نمی‌شود پوشید، خیلی جیغ می‌زند. بیراه نمی‌گفت، ما در ایران رنگ‌های شاد و چشمگیر نمی‌پوشیم. این یک عادت است ولی خواست اجتماعی نیست. عادت است که بیخودی مقداری هم جنبه‌ی سیاسی پیدا کرده است. به راحتی می‌توان این عادت را که طی چند دهه‌ی گذشته به آن خو کرده ایم عوض کرد. من این کت قرمز شاد گوجه‌ای رنگ را در تهران خواهم پوشید. کی گفته است کت قرمز نباید پوشید؟

بعد از ظهر ساعت سه با خانم گلر خسار صافی قرار داشتیم. به اتفاق آقای بهرامی برای ملاقات با او رفتیم به اتحادیه نویسندگان که در اینجا به آن می‌گویند اتفاق نویسندگان. خانم گلر خسار معروف ترین شاعر



گلر خسار صافی، عکس از افشین شاهرودی



پارک دوشنبه، عکس از مرضیه خورشید



دوشنبه، عکس از امیر عطرچی

تاجیکستان است. او از معدود کسانی است که زبان فارسی را با الفبای فارسی می‌خواند و می‌نویسد. شخصیت محبوبی است و در حال حاضر رئیس آکادمی بین‌المللی شعر The International Academy of Poetry of Tajikistan است. او ما را در دفتر کار ساده‌ی خود در اتاق شماره ۳۴ در طبقه سوم ساختمان اتحادیه نویسندگان پذیرفت. بر دیوار اتاقش عکس‌هایی از فروغ فرخ‌زاد، سیمین بهبهانی و آنا آخمتادیده می‌شد. زنی است که میانسالگی را پشت سر گذاشته ولی همچنان با انرژی و شور فراوانی با لهجه‌ی زیبای تاجیکی شعر می‌خواند و حرف می‌زند. حرف‌هایش دلنشین و جذاب است و آدم از مصاحبتش حسته نمی‌شود. در تاجیکستان شهره‌ی خاص و عام است و کسی نیست که او را نشناسد. کافی است به راننده تاکسی بگویی منزل خانم گل‌خسار. مستقیم تورا می‌برد جلوی درخانه اش پیاده می‌کند.

وقتی در مورد زنان شاعر در تاجیکستان از او پرسیدیم گفت شعر مرد و زن ندارد و اصلا به چنین تقسیم‌بندی‌ای معتقد نیست. زن مطالعی است و مسائل اجتماعی را خوب تحلیل می‌کند. به زبان و ادبیات روسی نیز کاملا مسلط است و سال‌های متمادی ادبیات روسی را در دانشگاه تدریس کرده است. او قبل از فروپاشی نظام کمونیستی نماینده‌ی تاجیکستان در پارلمان شوروی بوده و در همان زمان با اجازه‌ی شخص گورباچف به ایران آمده بود. به ایران علاقه زیادی دارد و از آن با عشق و علاقه وافر صحبت می‌کند. وقتی مجله‌های بخارا را که علی‌دهباشی داده بود به او دادم از او با لفظ علی‌جان یاد کرد و گفت امیدوارم که آسم آدیتش نکند.

قرار گذاشتیم روز بعد برویم به سالن همایش‌های وزارت فرهنگ تاجیکستان، که در آنجا قرار است همایشی به منظور بزرگداشت رابعه نخستین زن شاعر فارسی‌گو با شرکت ادیبانی از ایران، افغانستان و تاجیکستان برگزار شود.

چهارشنبه ۸۹/۱/۱۱

امروز رفتیم به محل برگزاری همایش بین‌المللی رابعه بنت کعب نخستین زن شاعر پارسی‌گوی که در دوره سامانیان می‌زیسته و هم عصر رودکی بوده است. اگرچه از اشعار او که به دو زبان فارسی و عربی شعر می‌گفته ظاهراً جز پنجاه و پنج بیت چیزی به جا نمانده اما همان اشعار باقی مانده‌ی او حاکی از عشقی سوزان است که گفته می‌شود به غلام برادرش بکتاش داشته و به بخاطر همان هم، به دست برادر به قتل رسید. این همایش با حضور سخنرانانی از کشورهای تاجیکستان، افغانستان و ایران برگزار می‌شد. اولین سخنران همایش، آقای آریانا فر رابیزن فرهنگی افغانستان در تاجیکستان بود که در سخنرانی خود به نکته جالب توجهی اشاره کرد. او گفت که احتمالاً قتل رابعه، یک قتل سیاسی بوده و در این مورد باید بیشتر مطالعه و تحقیق شود. خانم گل‌خسار هم با اشاره به این که این نکته تازه‌ای در مورد مرگ رابعه است که برای اولین بار مطرح می‌شود؛ از سه زن یاد کرد که در طول تاریخ ادبیات آریایی بخاطر شاعر بودنشان و اینکه می‌خواستند از زن بودنشان دفاع کنند و بگویند من هستم کشته شدند. یکی رابعه بنت کعب در قرن چهارم هجری، دیگری طاهره قره‌العین در قرن نوزدهم میلادی و یکی هم نادیه انجمن شاعره جوان افغانی که اخیراً به دست شوهرش در افغانستان کشته شد. آقای دکتر اردوش رابیزن فرهنگی ایران در تاجیکستان در واکنش به این گفته‌ی خانم گل‌خسار گفت که قتل طاهره قره‌العین ربطی به شاعر بودنش نداشت. او وارد یک گروه تروریستی شده بود و



پارکی در دوشنبه، عکس از مرضیه خورسند



مجمع مسکونی مربوط به زمان استالین، عکس از افشین شاهرودی



ایستگاه اتوبوس در دوشنبه، عکس از افشین شاهرودی



میدان سامانی، عکس از ناهید عزیزی

شخصاً دستور قتل چند نفر از جمله افرادی از اعضاء خانواده اش را صادر کرده بود. بنابراین قتل او را نباید قتل یک شاعر بلکه قتل یک تروریست دانست. یکی دیگر از سخنرانان ایرانی شخصی بود به نام آقای درگاه که برای اولین بار ایشان را ملاقات می کردم. او در یک سخنرانی تند و پراز کلمات و واژه های عربی، ضمن نقل گفته هایی از محمد عوفی، جامی، رضاقلی خان هدایت، دهخدا و دیگران، عشق رابعه را به بکتاش غلام برادرش، عشقی زمینی و مجازی توصیف کرد و چنین نتیجه گرفت که محققین و مورخینی که آن را که عشقی حقیقی دانسته اند بخصوص شیخ عطار، در این مورد اغراق کرده و به خطا رفته اند. به نظر من لحن و فحوای این اظهار نظرها حتی در صورت درستی، بیش از آن که از گفتارهای محققانه ی بی طرفی در مورد رابعه حکایت کند، به شکلی بود که با ترور شخصیت ادبی او اعتبار فرهنگی اش را زیر سؤال می برد. این اظهار نظرها که به اعتقاد من جای طرحش در این سمینار نبود و یا لااقل به شکل مناسبی مطرح نشد برای من بیشتر به معنای تایید نظر خانم گل خسار بود.

بعد از ظهر، آسمان آفتابی و ابرهای زیبایی که بر سر شهر حرکت می کردند نگذاشت در خانه بمانم. نهار را که خوردیم، دور بینم را برداشتم و به تنهایی، در جهت شمال خیابان رودکی و مخالف مسیری که هر روز می رفتیم و به میدان سامانی ختم می شد پیاده راه افتادم. در این مسیر از کاخ جوانان، دانشگاه ابوعلی سینا و چند ساختمان دیگر که معماری خاص و یا مناسب و ویژه ای داشتند عکاسی کردم.

در مقابل یک ساختمان نیمه تمام، بنرهای تبلیغاتی بزرگی که تصاویر ساختمان های مهمی را در دوشنبه نشان می داد قرار داشت. فکر کردم با ترکیب عابرائی که با لباس های سنتی از مقابل بنرها می گذشتند، می شد طنزهای تصویری خوبی ایجاد کرد. لنز تله را روی دوربین بستم و رفتم آنطرف خیابان و کنار جوی آب و پشت به نرده های آهنی یک باغ بزرگ که پشت سرم قرار داشت نشستم و از فاصله ی دور شروع به عکاسی کردم. مدت زیادی مشغول بودم. از اینکه احساس نمی کردم کسی مرا می پاید و نگران نبودم که هر لحظه ممکن است کسی بیاید و مانع عکاسی کردنم شود و بگوید برای چه عکس می گیری احساس خوبی داشتم. آنقدر در بحر قیافه ها و تیپ آدم ها فرو رفته بودم که متوجه اطرافم نبودم. وقتی احساس کردم که عکس های مورد نظرم را گرفته ام بلند شدم که راهم را ادامه دهم. در این موقع ماشین تمیز و بزرگی آمد و بطرف باغ پیچید. در آهنی باغ به صورت کشویی کنار رفت و ماشین وارد آن شد. در انتهای باغ ساختمانی شبیه یک قصر دیده می شد. بعد از ورود ماشین در دوباره بسته شد. چشم که گرداندم دیدم عده ای مامور پلیس در داخل باغ هستند. رفتم جلو و از آن ها پرسیدم: اینجا کجاست؟ یکی از آنها گفت: استراحتگاه رئیس جمهوری! جایی است که وقتی هم که سران کشورهای دیگر به تاجیکستان می آیند در اینجا اقامت کرده و از آنها پذیرایی می شود! راهم را ادامه دادم. بطرف جایی که قدیمی ترین مجسمه رودکی که در زمان استالین ساخته شده در آنجا نصب شده است.

در طول راه تا آنجا که توانستم عکاسی کردم. از ساختمان ها، از آدم ها، ماشین ها، درختان و از پلیس ها که در همه جای شهر هستند و از دیدنشان نمی ترسیدم و دور بینم را قایم نمی کردم. البته همین پلیس های محجوب و مهربان گاهی به انواع لطایف الجیل متوسل می شوند که پولی از تو سرکیسه کنند. تا جاییکه گره کارت دست آن ها نیست آدم های بسیار مهربان و خوبی هستند ولی اگر کارت گیر آنها باشد تا پولی ازت نگیرند ول کن نیستند.



روستای پرگم چی، عکس از مهرداد عسگری



روستای وحدت، عکس از مهرداد عسگری



روستای وحدت، عکس از مهرداد عسگری



روستای پرگم چی، عکس از مهرداد عسگری

امروز صبح رفتیم دیدن حسن یوسفی پیرمرد ۸۷ ساله ای که بیش از ۶۵ سال است به دنبال مبارزات سیاسی خود در زمان رضا شاه و اوائل دوره محمدرضا شاه از ایران متواری شده و اینک در شهرک ابن سینا در دوشنبه زندگی می‌کند. گزارش جداگانه ای از این دیدار را در ادامه ی این مطلب ملاحظه خواهید کرد.

غروب هم به اتفاق آقای امراله محمودی فیلمبردار و کارگردان تلویزیون ایران در تاجیکستان رفتیم منزل زئور دخته عکاس ایرانی الاصل مقیم تاجیکستان که او هم در آپارتمان مشابهی در نقطه دیگری از دوشنبه زندگی می‌کند. آقای محمودی نزدیک سه سال است که بعنوان مامور صدا و سیما در دوشنبه بسر می‌برد و در این مدت بطور گسترده ای از مردم، آداب و رسوم، معماری، و کلا جامعه امروز تاجیکستان فیلمبرداری کرده است. او قبلاً در باره ی این عکاس ایرانی الاصل با ما صحبت کرده و گفته بود که او تنها کسی است که در دوشنبه بطور جدی عکاسی می‌کند. زئور دخته فارسی را با وجودیکه تقریباً تمام عمرش را در اینجا زندگی کرده بخوبی صحبت می‌کند و می‌خواند. او یکی از دو فیلمبردار فیلم معروف رستم و سهراب بوده که هنوز پرخرج ترین و معروف ترین اثر سینمایی تاریخ تاجیکستان به شمار می‌رود. در همان ابتدای آشنایی، از او در باره ی فعالیت های عکاسی در تاجیکستان پرسیدم. گفت:

- شاید فقط سه نفر باشیم که در تاجیکستان به معنایی که مورد نظر شماست عکاسی می‌کنیم. یکی من که از سال ۲۰۰۴ به دنبال بازنشستگی از شغل فیلمبرداری به آن رو آورده‌ام و یکی یک شخص روسی الاصل به نام گینادی راتوشنکو و یکی هم پسر جوانی به نام محی الدین. در اکر این هم که در سال ۱۳۷۶ سفری به آنجا داشتم وضع به همین منوال بود و عکاسی رواج عمومی نداشت. در آن سفر بسیاری از کتابفروشی های معتبر شهر کی اف پایتخت اکر این را گشتم که شاید مجموعه عکس چاپ شده ای از عکاسان آن کشور پیدا کنم ولی هرچه بیشتر گشتم کمتر اثری از چنین مجموعه ای پیدا کردم. برای خود کتابفروش ها هم کتاب عکس آن هم عکس های هنری چیزی غیر عادی بود. این در حالی بود که بخش عکس موزه ی جنگ آن کشور که در آن از آثار عکاسی معروف ترین عکاسان دنیا در جریان حمله آلمانی ها به شوروی تا عکس های یادگاری داخل کیف های بغلی سربازان کشته شده در آن نگهداری می‌شود؛ بخاطر گسترگی و دقتی که در سازماندهی و اجرای آن صرف شده بسیار دیدنی است.

من قبلاً از طریق متن انگلیسی کتاب پیشروان عکاسی شوروی *Pioneers of Soviet Photography* نوشته گریگوری شاداکوف Grigory Shudakov که بخش هایی از آن را سال ها پیش ترجمه کرده بودم اطلاعاتی در مورد عکاسی شوروی داشتم. ولی ظاهراً کتاب یا مرجع مدونی در مورد عکاسی و آثار عکاسان آن کشور برای علاقمندان داخلی آن کشور وجود نداشت و اگر هم وجود داشت من نتوانستم در سفرهایم به این جمهوری ها پیدا کنم. گویا اصلاً هنری به عنوان عکاسی در این کشورها معنا ندارد. ظاهراً طی هفتاد سال حکومت کمونیستی عکاسی و سینما که خط مشی آن را لنین در اوائل پیروزی انقلاب اکتبر ترسیم کرده بود جز در مسیر تبلیغات سیاسی در این کشورها پیش نرفت. لنین در همان ماه های اولیه انقلاب گفته بود: تولید تصویری جدید و ملهم از ایده های کمونیستی که منعکس کننده ی حقیقت شوراها باشد باید در صدر مطالب مطبوعات قرار گیرد. لنین با این گفته در واقع عکاسی و سینمایی را که در خدمت ایدئولوژی



دوشنبه، عکاسی از زئور دخته



زنان کشاورز، عکاسی از زئور دخته



کوه های پامیر، عکاسی از زئور دخته



روستای وحدت، عکاسی از مهرداد عسگری

کمونیستی نبود رد می‌کرد. و این در حالی بود که در همان سال نخست پیروزی انقلاب اکتبر عده‌ای از روشنفکران ترقی‌خواه در شوروی انستیتویی را به نام انستیتوی عالی هنر و فن در شوروی تاسیس کردند و لونا چارسکی رئیس کمیسیرای عالی تعلیم و تربیت شوروی در جشن افتتاحیه‌ی آن اعلام کرده بود: در کشور جدید شوراهای هر شهروندی باید در زمینه‌ی عکاسی آموزش ببیند و مهارت‌های علمی و فنی این رشته می‌بایست در دسترس همه قرار داشته باشد. ظاهراً روی کار آمدن استالین و حکومت دیکتاتوری در شوروی این اهداف که در اوائل انقلاب کمونیستی تا چند سال طوری رونق گرفت که عکاسی و سینمای شوروی را دگرگون کرد خیلی زود به فراموشی سپرده شد و قضیه به شکلی درآمد که موجودیت عکاسی بعنوان هنر جز در خدمت سیاست بی‌معنا شد. کما اینکه امروزه می‌بینیم عکاسی بعنوان یک هنر آنطور که لنین و لونا چارسکی برای آینده‌ی شوروی ترسیم کرده بودند در هیچ‌کدام از جمهوری‌های شوروی سابق نه تنها عمومیت ندارد بلکه تعداد عکاسانی هم که بطور جدی این کار را دنبال می‌کنند اندک اندک. وقتی هم که در صحبت با زئور دخته از الکساندر رودچنکو Aleksandr Rodchenko عکاس معروف شوروی پس از انقلاب اکتبر صحبت کردم، گفت که او را تا حدودی می‌شناسد ولی کاملاً مشخص بود که برای اولین بار است که نام او را می‌شنود. او می‌گفت: در زمان کمونیست‌ها برای انجام هر پروژه‌ی جدی در زمینه‌ی عکاسی و سینما می‌بایست از مسکو تأییدیه گرفته می‌شد.

زئور دخته از یک پدر ایرانی و مادر قفقازی که او هم ایرانی الاصل بود در سال ۱۹۳۶ در داغستان در جنوب روسیه متولد شد و در همان کودکی به اتفاق خانواده به ترکمنستان مهاجرت کردند. آن‌ها تا ۱۴ سالگی در

مرز ایران و شوروی در ترکمنستان زندگی کردند اما در سال ۱۹۵۰ به اتفاق تمامی اعضاء خانواده‌اش به عنوان جاسوس ایران دستگیر شده و به سیبری فرستاده شدند. آن‌ها بیست سال در سیبری کار اجباری می‌کردند. در سال ۱۹۷۶ به دنبال آزادی تمام ایرانیانی که در شوروی در زندان‌ها به سر می‌بردند آزاد شدند و از آن زمان تا کنون در تاجیکستان زندگی می‌کنند.

او در پاسخ به این سؤال که چرا عکاسی به عنوان یک هنر در اینجا عمومیت ندارد و کمتر کسی پیدا می‌شود که به عکاسی به عنوان یک هنر نگاه کند می‌گفت: در زمان شوروی تمام فعالیت‌ها از طریق مسکورهبی می‌شد، فعالیت‌های هنری هم در دست آنان بود. به دنبال استقلال تاجیکستان روس‌ها از اینجا رفتند. پنج سال جنگ داخلی هم تمام کارها را متوقف کرد. در سال‌های اخیر است که اوضاع متعادل شده و صورت طبیعی به خود گرفته است. در آینده حتماً اوضاع فرق خواهد کرد. او در حال حاضر بعنوان عکاس با مجله‌ای به نام فیروزه کار می‌کند که در دوشنبه منتشر می‌شود و به شاعران و نویسندگان زن اختصاص دارد. در سال ۱۳۸۵ مجموعه‌ای از عکس‌های او و چند عکس از عبدالولی شریف اف به انتخاب میرزا بدل بدلف به سفارش وزارت فرهنگ جمهوری تاجیکستان توسط سازمان میراث فرهنگی ایران با کمک و مساعدت دکتر علی اصغر شعر دوست با نام تاجیکستان چاپ و در آن کشور منتشر شد که حاوی عکس‌هایی در ارتباط با جاذبه‌های قومی، تاریخی و گردشگری تاجیکستان است. اگرچه این کتاب از نظر عکاسی از ویژگی‌های برجسته‌ای برخوردار نیست ولی فارغ از تعلقات و تملقات سیاسی دهه‌های گذشته بعنوان سرآغاز این نوع عکاسی در تاجیکستان امروز می‌تواند ارزش تاریخی داشته باشد. گفتنی است که قبل از آن، کتاب



روستای وحدت، عکس از آلمین شاه‌هرودی

دیگری نیز به همین نام از عکس‌های "چند عکاس دیگر به نام سرگی ژوکوف، ولادیمیر ماشکوف، محی‌الدین عالکپور، گینادی راتوشنکو، و مقصود محی‌الدین جانوف به همین صورت چاپ شده بود که از نظر ارزش‌های کیفی در حد پایین‌تری نسبت به کتاب دوم قرار داشت. نگاه غیر حرفه‌ای و آماتوری عکس‌ها در آن کتاب بسیار چشمگیر بود.

جمعه ۸۹/۱/۱۳

امروز با همراهی آقای بهرامی رفتیم برای عکاسی از چهار و بعبارتی سه دروازه‌ی شهر دوشنبه. این شهر تا چند ماه پیش، چهار دروازه در شمال (ورزاب)، جنوب (قرقان تپه)، شرق (وحدت) و غرب (وادی حصار) داشت که تنها مبادی ورودی و خروجی شهر محسوب می‌شوند. چندماه قبل دروازه شمالی را برای توسعه‌ی مسیر عبور و مرور تخریب کردند و قرار است مجدداً آن را بازسازی کنند اما سه دروازه‌ی دیگر همچنان مورد استفاده قرار دارد و تمامی مسافرانی که از جنوب، شرق و غرب به دوشنبه وارد یا از آن خارج می‌شوند باید از این دروازه‌ها عبور نمایند. با وجودیکه این دروازه‌ها این پتانسیل را دارند که بعنوان جاذبه‌های گردشگری از طریق آنها به جلب توریست پرداخته شود ولی چنین کاری صورت نمی‌گیرد. بنظر نمی‌رسد که برنامه ریزی و کار اصولی و پایه‌ای برای جلب توریست، در تاجیکستان وجود داشته باشد. اصالت‌های بومی در تاجیکستان آنقدر فراوان است که اگر در این مورد برنامه ریزی درستی صورت گیرد می‌تواند منبع درآمد مناسب و قابل توجهی را برای آن ایجاد کند. نمی‌دانم با عکس می‌شود ضعف مدیریت و عدم برنامه ریزی را نشان داد یا نه ولی من سعی کردم از دروازه‌هایی که نمی‌دانم در سال‌های آینده با افزایش تعداد ماشین‌ها در این کشور، سرچایشان می‌مانند

یا نه عکاسی کنم. وقتی از این دروازه‌ها عکاسی می‌کردم یاد میدان حسن آباد تهران بودم که سه ضلع آن راسه ساختمان یک شکل و بسیار زیبایی قاجاری تشکیل داده که تمام خصوصیات یک معماری بومی و اصیل تهران آن سال‌ها را دارد ولی در ضلع جنوب شرقی آن ساختمان بی‌قواره‌ای با تابلوی بانک ملی مثل خار توی چشم آدم فرو می‌رود. تهران همیشه پر از آلودگی بصری است. درست مثل ترافیک، آلودگی هوا و آلودگی صوتی. اگر آلودگی هوا و آلودگی صوتی به سلامت جسمی ما لطمه می‌زند آلودگی تصویری و عدم توازن و تعادل عناصر دیداری با همدیگر در فضاها شهری به احساسات و سلامت روح مآسب می‌زند. این آلودگی کم‌کم دارد به شهرهای دور و نزدیک ما نیز سرایت می‌کند. درختان بدقواره و حیوانات سیمانی در ورودی شهرها، تابلوها و نوشته‌های تبلیغاتی مربوط به بانک‌ها و کالاهای مصرفی روی کوه‌ها و سنگ‌های کنار جاده‌ها و خیلی چیزهای دیگر نشانه‌های گسترش این آلودگی است. شاید یکی از دلایل بی‌حوصلگی و پرخاشجویی تهرانی‌ها همین نکته باشد که با آلودگی‌های بصری زیادی بطور مداوم روبرو هستند. ظهر به خانه برگشتیم. تصمیم گرفتم بقیه مدت را تا فردا که قرار است برگردیم تهران در خانه بمانم و به عکس‌ها و یادداشت‌هایم پردازم و به آن‌ها سروسامان بدهم که در این چند روز روی هم جمع شده‌اند. دارم فکر می‌کنم انسان هرچه بیشتر می‌بیند بیشتر می‌فهمد که دنیای خودش را نمی‌شناسد. دنیایی که مال هست ولی در دست او نیست.





روستای وحدت، عکس از مرصیه خورسند



روستای وحدت، عکس از آفتاب شاهروزی



میدان سامانی، عکس از افشین شاهرودی



میدان سامانی، عکس از افشین شاهرودی

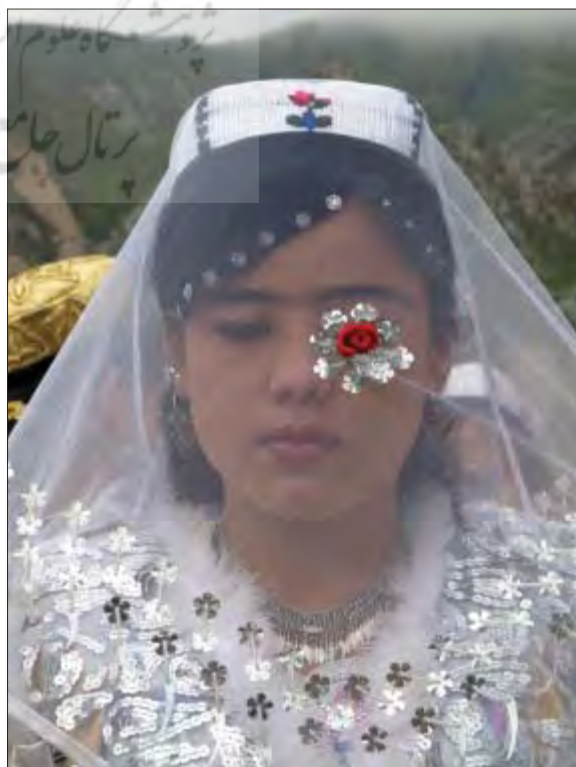
پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی



روستای خاوران، عکس از افشین شاهرودی



مجسمه فردوسی، دوشنبه، عکس از آبین شاهرودی

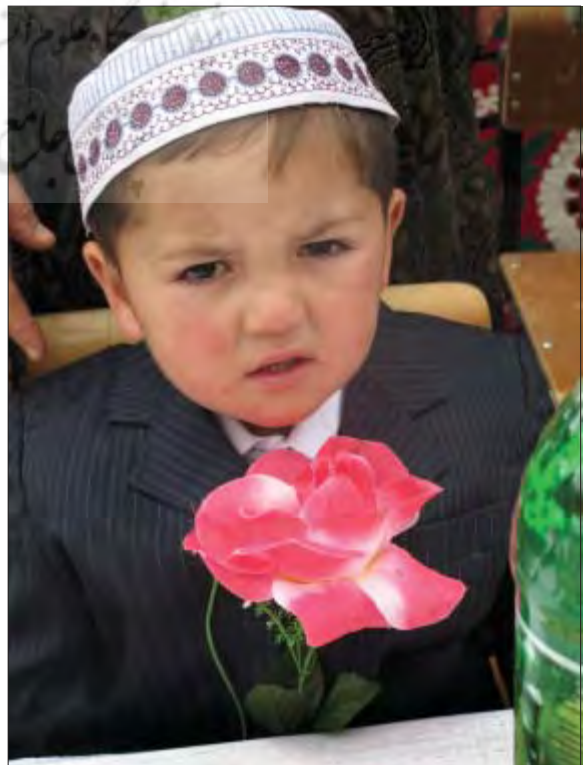


عروسی چهار، روستای پرگم-چی، عکس از آبین شاهرودی



قلعه حصار، عکس از افشین شاهرودی

عروس بهار، روستای بزکچ، عکس از مرضیه خورشید



شاه بچه، روستای بزکچ، عکس از مرضیه خورشید



پارک در دوشنبه، عکس از افشین شاهرودی



دوشنبه، عکس از افشین شاهرودی



روستای خارزان، عکس از مهرداد عسگری



خیابان رودکی، عکس از افشین شاهرودی